

حکم آزادیام صادر شده، اما در زندانم

اسماعیل عبیدی، دبیرکل کانون صنفی معلمان از زندان کچویی با خبرنگار «اعتماد» گفتوگو میکند

مهدی بیک‌اوغلی| «تقاضا دارم تا مَرِ قانون در پرونده من رعایت شود.» این عبارات بخشی از اظهاراتی است که اسماعیل عبیدی، دبیرکل کانون صنفی معلمان در پاسخ به پرسش «اعتماد» پیرامون اینکه مطالبه شما از دستگاه قضایی چیست؟ می‌دهد. چهره‌ای که برای پیگیری مطالبات معلمان بیش از 8 سال را در زندان سپری کرده و به‌رغم حکم دیوان عالی کشور در خصوص ضرورت آزادی‌اش، همچنان پشت میله‌ها، زندانی است. پدری که سال 94 و زمانی که راهی زندان شد، یک دختر 14 ساله، یک پسر 7 ساله و یک دختر 10 ماهه شیرخواره داشت و امروز که با «اعتماد» سخن می‌گوید، ماندانا دختر شیرخواره‌اش، 9 سالگی را پشت سر گذاشته، مبینا دختر 14 ساله‌اش 22 سال را تمام کرده و پای سفره عقد نشسته و پسرش امیرحسین 7 ساله در آستانه جوانی قرار دارد. همه این «بالیدن‌ها» و «قد کشیدن‌ها» و «رقم زدن‌ها» در شرایطی شکل گرفته که در جمع این خانواده، یک جای خالی بزرگ وجود داشت. جای خالی پدری که برای پیگیری مطالبات همکارانش، در یک روز گرم تابستانی در تیرماه 94 راهی زندان شد و هنوز بازنگشته است... .

این گفتوگو اما دو پاره است. بخش نخست به سیر حقوقی پرونده و اسناد و مدارک مستند مندرج در پرونده اشاره دارد و بخش دوم به تبعاتی می‌پردازد که زندان در زندگی خانوادگی اسماعیل عبیدی، شامل همسر، 3 فرزند و پدر و مادرش به جای گذاشته است. تبعاتی که باعث شده اسماعیل در هیچ کدام از بزنگاه‌های مهم سرنوشت فرزندانش حاضر نباشد. نه قد کشیدن دختر شیرخواره‌اش را دیده است، نه با امیرحسین پسر جوانش خیابان‌های شهر را گز کرده و نه چهره زیبای دخترش را پای سفره عقد مشاهده کرده است. غیبت دور و درازی که باعث شده، اسماعیل در هنگام گفتوگو با «اعتماد» از زندان کچویی گاهی اوقات آه بکشد، لحظه‌ای بغض و زمانی هم از خشم سکوت کند. حیرتانگیز

اینکه وقتی از اسماعیل پرسیدم آیا در خلوت تنهایی خودش و به خاطر همه این فقدانها و نبودن‌ها و نشدن‌ها، احساس ندامت و پشیمانی نکرده و دلش نخواست به جای پیگیری مطالبات همکارانش در خانه میماند؟ بدون لحظه‌ای درنگ می‌گوید: «هرگز حتی لحظه‌ای احساس ندامت نکرده است...» بهانه گفت‌وگو با اسماعیل عبیدی، دبیرکل کانون صنفی معلمان حکم اخیر دیوان عالی و تقریر مستقیم رییس قوه قضاییه در خصوص این پرونده است که معنای همگی آنها به‌طور خلاصه يك عبارت است: «اسماعیل عبیدی باید آزاد شود.»



آقای عبیدی لطفا کمی از خودتان برای مخاطبان «اعتماد» بگویید. چطور شد که سرنوشت شما را از پای تخته سیاه و کلاسهای درس به زندان کشاند؟

اسماعیل عبیدی، لیسانس ریاضی دارم و از سال 1373 به عنوان دبیر ریاضی کارمند رسمی آموزش و پرورش شهرستان‌های استان تهران هستم، چون با این کانون ارتباط نزدیکی احساس می‌کردم برای پیگیری مطالبات فرهنگیان به کانون صنفی معلمان پیوستم. معلمان هر چند در مسائل سیاسی متفرق هستند، اما در مسائل صنفی هم نظرند. در کانون صنفی معلمان از افراد مذهبی و نمازخوان تا چپ رادیکال حضور دارند. از سال 85 به عضویت این کانون در آمدم. در همان سال 85 برای پیگیری مطالبات فرهنگیان فراخوان کشوری برای حضور مقابل مجلس داده شد. در آن سال محمود فرشیدی در دولت نهم مسوولیت داشت، ما پیگیری لایحه مدیریت خدمات کشوری بودیم و اعتراض‌مان هم مبتنی بر این استدلال کلی بود که سهم پرداختی دولت به معلمان به نسبت سایر کارکنان مغفول مانده و قانون در مورد معلمان به‌طور کامل اجرا نشده است.

واکنش دولت احمدی‌نژاد به مطالبات شما چه بود؟

دولت نهم زیر بار مطالبات معلمان نمی‌رفت، سال 87 که دولت نهم لایحه مدیریت خدمات کشور و نظام هماهنگ را از مجلس پس گرفته بود؛ به دولت احمدی‌نژاد ضرب‌الاجلی داده و اعلام کردیم اگر تا 29 بهمن 87 در رسانه ملی رسماً اعلام نکند که قانون نظام هماهنگ اجرا می‌شود در

15 اسفند تحصن سراسري برگزار مي‌کنيم. دولت البته اين موضوع را پذيرفت و يکي از مطالبات معلمان محقق شد. اين روند ادامه داشت تا اينکه در رخدادهای انتخابات سال 88، تشکلهای صنفی تصميم گرفتند به دليل موضع‌گيري‌های ضد مدني دولت احمدي‌نژاد به او راي ندهند و خطاب به معلمان اعلام شد بين ميرحسين موسوي و مهدي کرويبي به هر کدام که تمايل داشتند، راي دهند. اين موضوع باعث دستگيري برخي معلمان و فعالان مدني شد. در اردیبهشت ماه 89 اولين پرونده عليه من تشکيل و سال 90 هم حکمي عليه من صادر شد. حکمي که البته براي 5 سال تعليق شد. پرونده‌ام معلق ماند تا اينکه در انتخابات هيات‌مديره کانون در سال 92 به عنوان دبیرکل کانون انتخاب شدم. در اين بازه زمانی، دولت حسن روحاني هم روي کار آمده و فضاي بازتري در کشور شکل گرفته بود. مجامع ما برگزار شد، ضمن اينکه با صندوق ذخيره فرهنگيان هم دیداري داشتيم.

اگر اشتباه نکنم، در اين برهه موضوع تخلفات صندوق ذخيره فرهنگيان هم نخستين‌بار توسط کانون مطرح شد. اين تخلفات چگونه اطلاع‌رسانی شد؟

ما پس از ارتباط با صندوق ذخيره فرهنگيان، تخلفات آن را احصا کرده و به اطلاع معلمان رسانديم. اين يکي از بزرگ‌ترين اختلاس‌های کشور بود. در ادامه دولت ملزم به پاسخگويي شد و از طرف ديگر کمیته حقيقت‌يابي هم از مجلس مسوول پيگيري موضوع شد. اعتراضات صنفی ما در سال‌های 93 چون مقارن با برجام شد، اين تصور ايجاد شد که ما پياده نظام دولت روحاني هستيم و مرا دستگير کردند.

يعني چه؟ منظور شما از اينکه، برخي نهادها تصور کردند ما پياده نظام دولت روحاني هستيم، چيست. چرا چنين تصوري ايجاد شد؟

در آن زمان امضای برجام در دستور کار دولت يازدهم بود و دولت مجبور بود، جهت‌گيري خود را مشخص کند. برخي نهادهاي امنيتي و نظامي اين‌طور استدلال کردند که فشارهاي کانون صنفی معلمان باعث شده تا آقای روحاني بگويد: «امروز معلمان اعتراض کرده‌اند، فردا ممکن است کارگران اعتراض کنند و بعد هم نوبت به ساير اقشار ميرسد. من نمي‌توانم دولت را جمع کنم، بنا بر اين استعفا مي‌دهم.» در واقع نهادهاي امنيتي اعلام مي‌کردند شما اهرم فشار دولت روحاني، براي الزام حاکميت به پذيرش برجام هستيد.

بنا بر اين با چنين استدلال‌هایی شما دستگير شديد، روند دستگيري خودتان را شرح مي‌دهيد؟

من در سال 94 انتخاب شده بودم تا به عنوان نماينده معلمان ايران در اجلاس کنگره جهاني معلمان در اتاواي کانادا شرکت کنم. اما در گيت فرودگاه، پاسپورت من ضبط و اعلام شد به خاطر شکايت يك نهاد

امنیتی (نام این نهاد در دفتر روزنامه موجود است) باید در شعبه 2 بازپرسی اوین حاضر شوم. بعد از حضور در اوین، 6 تیر 94 بازداشت شدم. عنوان اتهامی من هم «اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور از طریق سرپرستی اعتراضات کشوری معلمان» بود. استدلال مسوولان هم این بود که این اعتراضات کشوری با برجام گره خورده است و ما باعث بُرنده تر شدن تیغ دولت روحانی برای امضای برجام شده ایم! بیش از 40 روز در انفرادی بودم و پس از اتمام دوران انفرادی تا زمان پایان حکم در بند عمومی (بند 8 اوین) را سپری کردم.

زندان شما 6 سال (5 سال قطعی) بود. 94 تا 99... آیا الان نباید آزاد باشید؟

در اردیبهشت سال 99، موعد حبس 5 ساله من پایان می گرفت. اما به جای اینکه آزاد شوم، اتهام تعلیقی پرونده سال 89 من به جریان افتاد و دوباره راهی زندان شدم. از آن تاریخ تا به امروز حدود 2 سال و نیم است که در حبس دوم به سر می برم. همان حبس 10 ساله ای که 5 سال تعلیق شده بود.

وکلاي شما موضوع را دنبال نکردند. به هر حال به نظر می رسد، اتفاق نامتعارفی رخ داده است؟

اخیرا و پس از پیگیری های وکلای پرونده، ماده 474 توسط شعبه نهم دیوان عالی کشور پذیرفته شده است. دیوان عالی کشور ضمن تجدید اعاده دادرسی در 25 آبان 1401 بررسی مجدد پرونده را به شعبه هم عرض در دادگاه انقلاب اسلامی تهران محول کرده است. رامین صفرنیا، وکیل من اعلام کرد: «درخواست ما پذیرفته شده و به زودی شما آزاد می شوید.»

چه شد که هنوز در زندان هستید؟

منتظر آزادی بودم که متأسفانه بخش اجرای احکام به جای ارسال پرونده به دفتر کل دادگاه انقلاب برای تعیین شعبه هم عرض به شکل عجیبی آن را به معاونت قضایی ارسال کرد. یعنی پرونده من در حال حاضر در اختیار معاون قضایی رییس کل دادگستری استان تهران است. پیگیری های مکرر خانواده و وکیل من نتیجه نداده است و من به رغم حکم قانونی برای آزادی در زندان هستم.

مگر میشود، به هر حال وقتی دستور قضایی در دیوان عالی کشور صادر می شود، لازم الاجراست.

مثلی شکل گرفته است و پرونده من پاسکاری می شود. دادگاه انقلاب اعلام می کند پرونده را به اجرای احکام ارسال کرده است. اجرای احکام می گوید پرونده را به قوه قضاییه ارسال کرده است. از سوی دیگر قوه قضاییه هم اعلام می کند این حکم به شکل غیرقانونی و غیرشرعی صادر شده است، اما من هنوز در زندانم. ماده 477 در

اختیار رییس قوه قضایه است و ایشان در پرونده من، تشخیص خلاف شرع و قانون داده‌اند. قبل از بررسی پرونده توسط رییس قوه قضایه، پرونده در هیات عالی نظارت و بازرسی قوه قضایه بازبینی شده و تخلفات آن احصا شده است. پرونده به معاونت قضایی ارسال شده تا سیر قانونی آن طی شود. سیری که بیش از یکسال زمان می‌برد. در واقع اجرای احکام به جای اینکه پرونده مرا به دادگاه انقلاب بفرستد و من با یک وثیقه به راحتی آزاد شوم، این کار را نکرده و پرونده را به معاونت قوه قضایه ارسال کرده است. در نقطه مقابل وکلای من هم می‌گویند وقتی بر اساس قانون و حکم صادره، موکل ما باید سریع‌تر آزاد شود، چرا زودتر این کار صورت نمی‌گیرد؟ این روند فرساینده، هم خودم را، هم خانواده مرا و هم معلمان را بلامتکلیف ساخته و آنها را نسبت به روند کلی تصمیم‌سازیها بدبین کرده است.

اما جدا از ابعاد حقوقی پرونده، این سال‌های طول زندان، برای زندگی خانوادگی شما هم مشکلاتی را ایجاد کرده است. درباره مشکلاتی که خانواده شما با آن دست به گریبان هستند، توضیح می‌دهید؟

ببینید، حول و حوش 8 سال است که من در زندانم، اما تنها 3 نوبت از امکان مرخصی اعطایی استفاده کرده‌ام. مرخصی‌هایی هم که رفته‌ام بعد از اعتصاب غذا و درگیری‌ها و ناراحتی‌های فراوان بوده است. مثلاً فرض کنید، 2 سال به من مرخصی نداده‌اند، اعتصاب غذا کرده‌ام. یک ماه مرخصی به من داده‌اند و بعد همه آن یک ماه را هم برای من غیبت رد کرده‌اند. از عید سال 95 که به من مرخصی نداده‌اند، همه اعیاد را در زندان سپری کرده‌ام. یعنی سفره‌های هفت‌سین در تمام این سال‌ها در خانه ما پهن شده است، اما پدر خانواده حضور نداشته است. ماندانا دختر کوچک زمانی که من راهی زندان شدم، 10 ماهه بود، الان کلاس سومش تمام شده من هنوز در زندانم. مبینا دختر بزرگم 14-15 ساله بود که من زندانی شدم، نه برای دیپلمش، نه برای کنکورش، نه برای مراسم اخذ لیسانسش و... حضور نداشتم. دل همه ما خوش بود که برای عقد و ازدواج دخترم یک مرخصی به من بدهند، اما آن هم از من دریغ شد. ناراحت‌کننده این بود که مسوولان قضایی استان البرز قول همکاری داده و خانواده را امیدوار کردند، اما زیر قولشان زدند. خانواده ما با مدیرکل زندان‌های استان البرز دیدار کردند، گواهی‌های رسمی عقد دخترم را ارایه کردند، مسوولان هم گفتند مشکلی برای اعطای مرخصی وجود ندارد. ضمن اینکه بالاترین نهاد قضایی کشور که دیوان عالی است، آبان ماه امسال حکم داده که این پرونده نقض شده است. عقد دختر من یک ماه بعد (آذر) بوده است. یعنی یک ماه فاصله. ما مکاتبه کردیم و گفتیم با توجه به اینکه این حکم نقض شده، چند روز مرخصی به من بدهید تا بتوانم در بزرگ‌ترین رویداد زندگی دخترم

حضور پیدا کنم. اما هیچ پاسخی به من ندادند؛ پس از پیگیری خانواده قول دادند اما در روز عقد اجازه ندادند. نهایتاً مجبور شدم از زندان و به صورت تلفنی موافقتم را برای عقد دخترم اعلام کنم.

وقتی با مبینا تلفنی صحبت می‌کنید درباره روز ازدواجش چه می‌گویید؟ ما را در جریان صحبت‌های دختر و پدري که با هم دارید، می‌گذارید؟

اتفاقاً چند دقیقه پیش با مبینا صحبت کردم، می‌گفت: «بابا در تمام لحظات زندگیم که به تو نیاز داشتم، نبود. در مدرسه همه بچه‌ها از ارتباطی که با پدرشان داشتند، می‌گفتند، اما من ناچار بودم از جای خالی تو صحبت کنم. وقتی دیپلم گرفتم، امتحان کنکور دادم و دانشگاه قبول شدم؛ لیسانس گرفتم و ... هم تو نبود. همه امیدم این بود که در جشن عقد من حضور داشته باشی، دستم را بگیری و کنارم بنشینی... مراسم عقد هم برگزار شد، اما تو نیامدی... (بغض اسماعیل در هنگام بیان این حرف‌ها می‌شکند) البته مبینا معتقد است این سختی‌ها باعث می‌شود تا بهتر بتواند زندگی‌اش را اداره کند. بچه‌ها به هدف و آرمان پدرشان افتخار می‌کنند.

درباره حس و حال دختر دومتان ماندانا هم بگویید...

زمانی که من زندانی شدم، ماندانا 10 ماه داشت و شیرخواره بود. من اصرار داشتم که در 2 الی 3 مرخصی که داشتم حتماً با بچه‌ها مسافرت بروم و خاطرات خوبی ثبت کنیم. مثلاً به شمال رفتیم. این در ذهن ماندانا نقش بسته و هر زمان که می‌خواهد از بابا صحبت کند، از همان لحظاتی صحبت می‌کند که من حضور داشتم و شمال رفتیم و شادی را تجربه کردیم. دیده بودم که افرادی که در زندان هستند، روابط عاطفی‌شان با بچه‌هایشان دچار اخلاص می‌شود. من خیلی تلاش کردم تا این خلأ را پر کنم، اما ماندانا همواره این سوال را که پدر کی می‌آید؟ را دارد. یک‌بار ضیا نبوی همراه با مصطفی تاجزاده به خانه ما رفته بودند. ماندانا دختر کوچکم برای آنها با اسباب‌بازی ل_گُو چیزی درست کرده بود. ضیا از این ل_گُو، عکس گرفته و در صفحه‌اش منتشر کرده بود. پست گذاشته بود که دختر اسماعیل عبیدی با اسباب‌بازی‌اش، سازه‌ای به شکل تابوت درست کرده بود و می‌گفت: «این زندان باباست»، این تابوت یک دریچه داشت، وقتی از ماندانا پرسیده بودند، این دریچه چیست؟ گفته بود: «این درِ زندان باباست.»

آیا از شما دلخور نیستند که آنها را تنها گذاشته‌اید. هرگز احساس پشیمانی کرده‌اید؟

هرگز پشیمان نیستم. دلیل زندان رفتن من برای بچه‌ها بسیار مهم است. خدا را شکر، همکاران معلم من برای بچه‌ها روشن کرده‌اند که

پدرشان براي يك هدف متعالی زندان رفته است. آنها به شكل عملی دیدند كه هر جا میروند از آنها به شكل خانواده يك قهرمان استقبال میشود.

آیا آموزش و پرورش شما را اخراج کرده است؟

حقوق و بیمه من كامل قطع شده است. من بیش از 20 سال سابقه کاری دارم، اما آموزش و پرورش مرا بازنشسته نمیکنند. به دیوان عدالت اداری شکایت کرده‌ام، اما نتیجه‌ای نداشته است. نه مرا اخراج می‌کنند و نه بازنشسته‌ام می‌کنند. من 22 سال و 8 ماه سابقه کار دارم، اما مرا بلامتکلیف گذاشته‌اند.

مطالبه شما از دستگاه قضایی چیست؟

قانون باید به صورت كامل اجرا شود؛ دیوان عالی کشور پرونده مرا نقض کرده، اما برخی نهادها اجازه نمی‌دهند سیر قانونی پرونده من طی شود. درخواست من اجرای مُر قانون است. 8 وکیل در 2 پرونده من فعال بودند كه باید از آنها تشکر کنم. محمود علیزاده طباطبایی، حسین تاج، امیر سالار داوودی، سمانه اسدخانی، پیمان حاج محمود عطار، کیمیا کوروس و رامین صفرنیا وکلای من بودند. باید مر قانون اجرا و زمینه آزادی من فراهم شود. دومین درخواست من هم از وزارت آموزش و پرورش و صندوق بازنشستگی است كه اجازه دهند باقیمانده من پذیرفته و بازنشستگی من اعلام شود تا خانواده از حقوقشان محروم نشوند.

محمود علیزاده طباطبایی، حسین تاج، امیر سالار داوودی، سمانه اسدخانی، پیمان حاج محمود عطار، کیمیا کوروس و رامین صفرنیا وکلای من بودند.

نه مرا اخراج می‌کنند و نه بازنشسته‌ام می‌کنند. حقوق و بیمه من كامل قطع شده است. من بیش از 20 سال سابقه کاری دارم اما آموزش و پرورش مرا بازنشسته نمی‌کند.

زمانی كه من زندانی شدم، ماندانا 10 ماه داشت و شیرخواره بود. امروز او 9 ساله است و تمام این سالها را بدون حضور پدر سپری کرده است.

پرونده من بین اجرای احکام، دادگاه انقلاب و قوه قضاییه پاسکاری میشود

ماده 477 در اختیار رییس قوه قضاییه است و ایشان در پرونده من، تشخیص خلاف شرع و قانون داده‌اند
از عید سال 95 كه به من مرخصی نداده‌اند، همه اعیاد را در

زندان سپري کرده‌ام

دل همه ما خوش بود که براي عقد و ازدواج دخترم يك مرخصي به من بدهند، اما آن هم از من دريغ شد
در رخدادهای انتخابات سال 88، تشکلهای صنفی تصمیم گرفتند به دلیل موضع‌گیری‌های ضد مدني دولت احمدي‌نژاد به او رای ندهند و خطاب به معلمان اعلام شد بین میرحسین موسوي و مهدي کروي به هر کدام که تمایل داشتند، رای دهند. این موضوع باعث دستگیری برخی معلمان و فعالان مدني شد.

منبع: روزنامه اعتماد 14 اسفند 1401 خورشیدی